


داری هفدهم

مثل دانشمندان



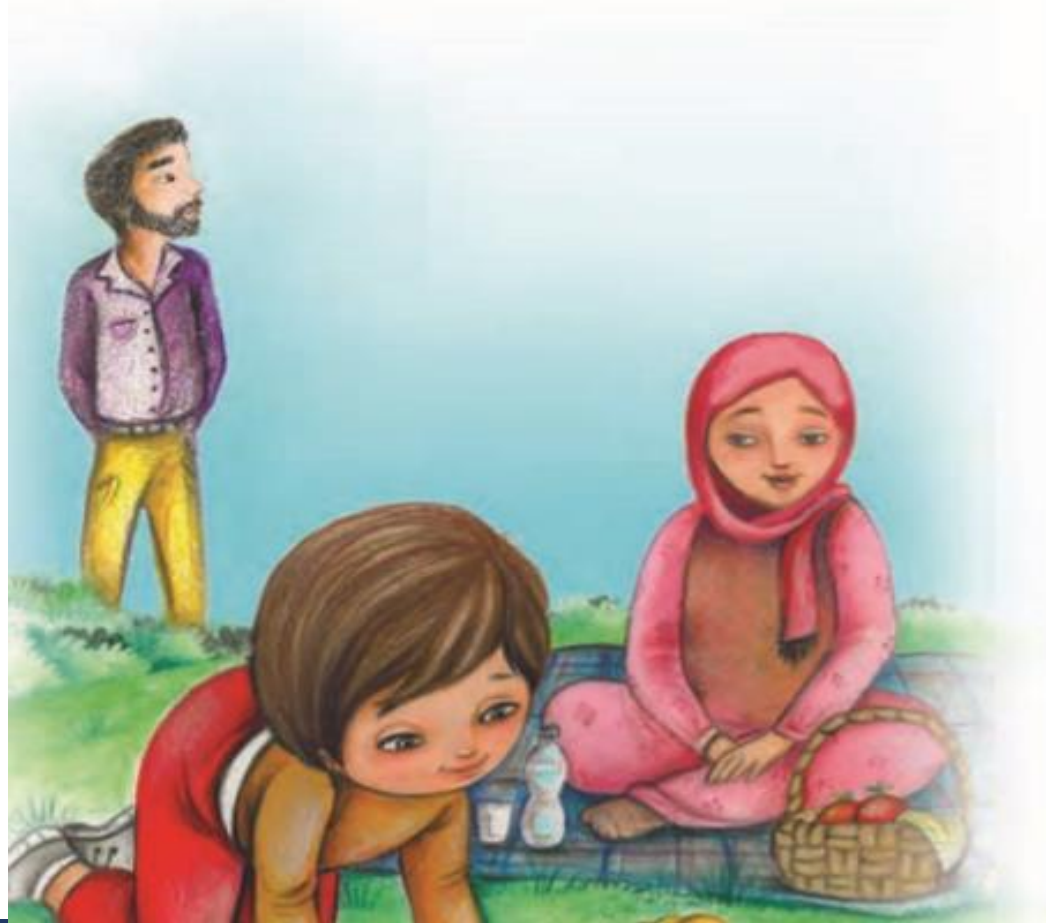


مثل دانشمندان

در یک روز تعطیل، من همراه پدر و مادرم به پارک جنگلی رفته بودم. پدر گفت: «فصل بهار
چقدر قشنگ است. نگاه کن، چقدر گیاه و حیوان اینجا است. هر کدام برای خود یک جور زیبایی
دارد. خیلی از حیوانات و گیاهانی را که در کتاب خوانده بودی، امروز می توانی اینجا پیدا کنی. مثل
دانشمندان به آن ها نگاه کن! کسی چه می داند شاید تو هم دانشمند بزرگی برای کشورت بشوی.»
پدر قدم زنان به تماشای طبیعت رفت ولی مادرم نشسته بود و اطراف را نگاه می کرد. من
با دقت به طبیعت زیبا نگاه می کردم. یک سنگ سنگ قشنگ دیدم، ولی همین که خواستم او را
بگیرم، مادرم گفت: «به این جانور زیبا چه کار داری؟»

رفتم قورباغه بگیرم. گفت: «فرزندم، به حیوان دست نزن!» دنبال یک ملخ دویدم و او را گرفتم.
مادرم گفت: «تو امروز برای بازی آمدی؛ برو گردش کن.» کمی صبر کردم و گفتم: «اگر قرار است
من دانشمند بشوم باید این ها را خوب نگاه کنم و دست و پا و شاخک هایشان را
بشمارم.»

مادر گفت: «تو می خواهی دانشمند شوی،
خوب است ولی باید مراقب باشی به چیزهای
دیگر آسیب نرسانی.» گفتم: «این ها هم در این
مدت دست و پای من را بشمارند، آن وقت
همه دانشمند می شویم. من جانورشناس، آن ها
آدم شناس.»





درست، نادرست

۱. روز جمعه همراه پدر و مادرم به کوهستان رفته بودیم.
۲. گیاهان و جانوران هر کدام یک جور زیبایی دارند.
۳. اگر قرار است من دانشمند شوم، باید از این جانوران نگهداری کنم.



درست، نادرست

۱. روز جمعه همراه پدر و مادرم به کوهستان رفته بودیم. ❌
۲. گیاهان و جانوران هر کدام یک جور زیبایی دارند. ✅
۳. اگر قرار است من دانشمند شوم، باید از این جانوران نگهداری کنم. ❌



گوش کن و بگو

۱. ماجرای درس در کجا و در چه فصلی اتفاق افتاده بود؟
۲. چه جانورانی توجه کودک کنجکاو را جلب کردند؟
۳. پیشنهاد پدر برای این که فرزندش مثل دانشمندا رفتار کند، چه بود؟

گوش کن و بگو



۱. ماجرای درس در کجا و در چه فصلی اتفاق افتاده بود؟
۲. چه جانورانی توجه کودک کنجکاو را جلب کردند؟
۳. پیشنهاد پدر برای این که فرزندش مثل دانشمندا رفتار کند، چه بود؟

۱. فصل بهار، پارک جنگلی

۲. سنجاقک ، قورباغه ، ملخ

۳. مثل دانشمندان به اطراف خود خوب نگاه کنند.



واژه سازی

گسترش واژگان

فصل ها

هر فصل چه ویژگی دارد؟



فصل بهار



فروردین
اردیبهشت
خرداد

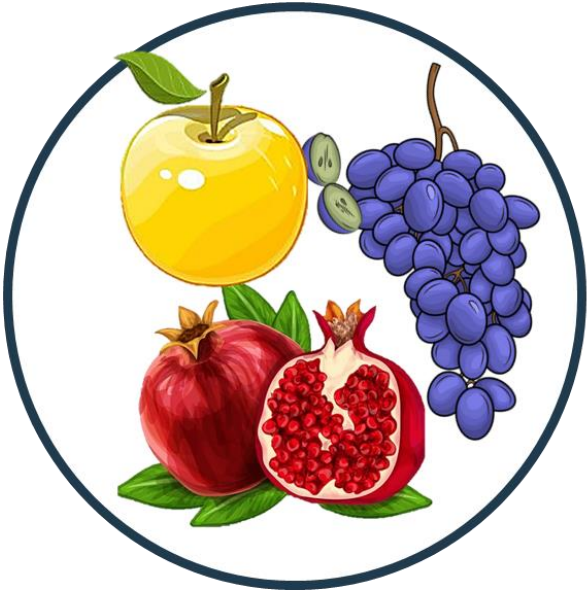


فصل تابستان



تیر
مرداد
شهریور

فصل پاییز



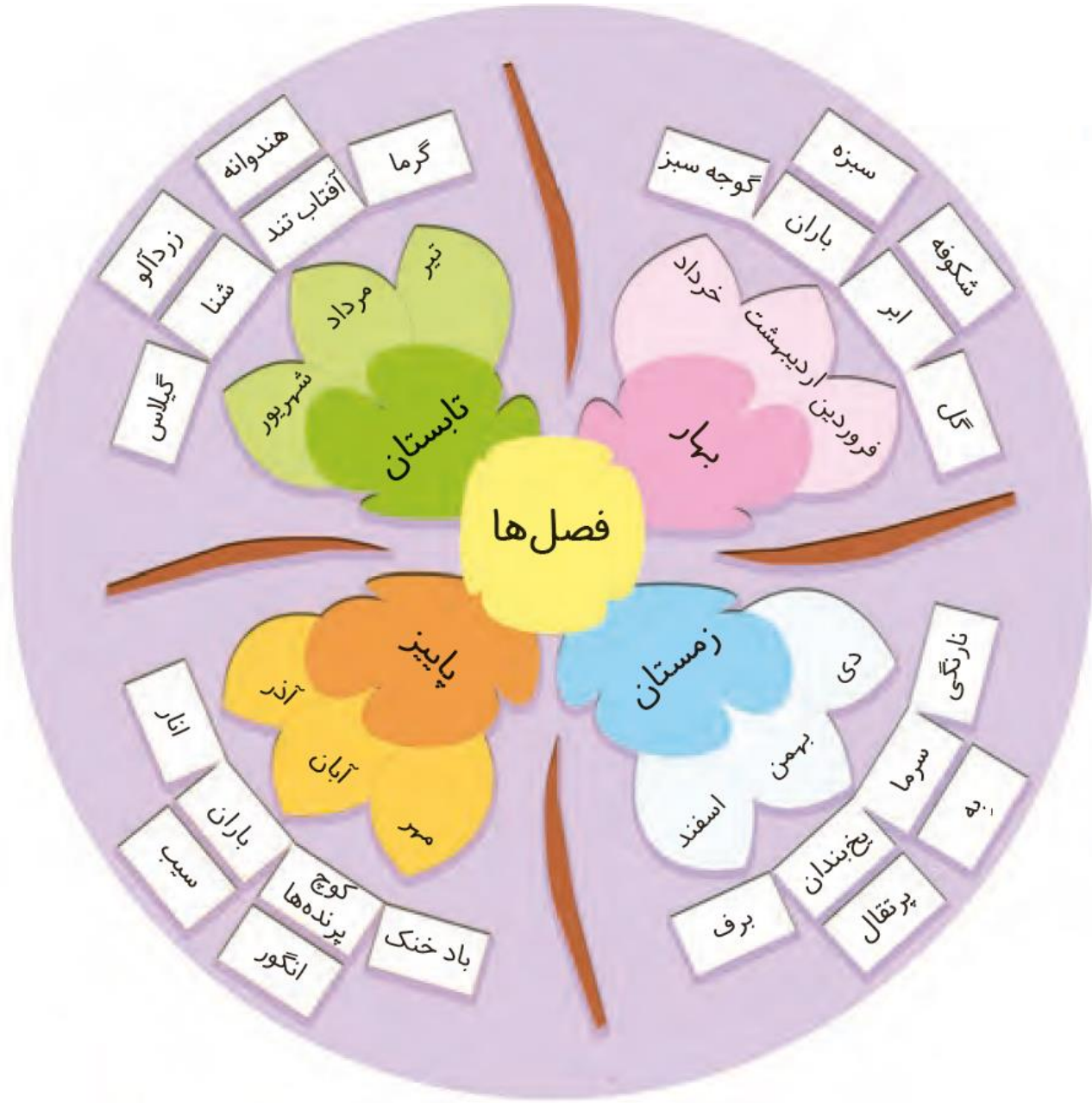
مهر
آبان
آذر

فصل زمستان



دی
بهمن
اسفند

واژه‌سازی



زمستان

سرما

برف

تابستان

شنا

گرما



زمستان

سرما

برف

کاپشن

بخاری

برف بازی

آدم برفی

تابستان

شنا

گرما

آب

استخر

بادبزن

کولر



پیاموز و بگو

آواهای مختلف

بعضی کلمات برای زیباتر کردن جمله، مثل هم و در کنار هم در

جمله قرار می گیرند و دارای صدا یا آوا هستند مانند:

چک چک

جیک جیک

خش خش

شر شر

پیج پیج

جیک جیک



چک چک



پیچ پیچ



شر شر



خش خش



بیاموز و بگو

- صدای جیک جیک گنجشکان به گوش می رسید.
- صدای چهچه بلبل ها به گوش می رسید.
- صدای شُر شُر آب را از دور می شنیدم.
- بچه ها با هم پیچ پیچ می کردند.



حالا تو بگو

..... قارقار می کند.

..... بع بع می کند.

..... هاپ هاپ می کند.

..... قوقولی قوقو می کند.



حالا تو بگو

..... کلاغ قارقار می کند.

..... گوسفند بع بع می کند.

..... سگ هاپ هاپ می کند.

..... خروس قوقولی قوقو می کند.

قدقد:
قل قل:
هو هو:
خش خش:
جیک جیک:
قورقور:

قدقده: مرغ
قل قل: سماور
قورقور: قورباغه
جک جک: سوسک
خش خش: برگ پاییز
هو هو: باد



پیداکن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که در آن‌ها نشانه‌ی «قق» وجود دارد.
۲. کلمه‌هایی را که در آن‌ها نشانه‌ی «ط» وجود دارد.



پیداکن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که در آن‌ها نشانه‌ی «قق» وجود دارد.
۲. کلمه‌هایی را که در آن‌ها نشانه‌ی «ط» وجود دارد.

۱. قدم زنان - قورباغه - بادقت - سنجاقک - قشنگ - چقدر - قرار - مراقب - وقت

۲. تعطیل - طبیعت - اطراف

فکر کن و بگو



۱. کدام فصل را بیشتر دوست داری؟ چرا؟
۲. برای اینکه دانشمند شوی، چه کارهایی باید انجام بدهی؟

درخت کاری

به پایش جوی آبی می‌کشانم
برای یادگاری می‌فشانم

*

بسازد بر سرِ خود شاخساری
شود زیرِ درختم سبزه‌زاری

*

درختم چترِ خود را می‌کشاید
دلِ هر رهگذر را می‌رباید

*

میانِ روزِ گرمی، می‌رود خواب
درختی کاشتی، روحِ تو شاداب

به دستِ خود درختی می‌نشانم
کمی تخمِ چمن بر روی خاکش

درختم کلم‌کلم آرد برگ و باری
چمن روید در آنجا سبز و خرم

به تابستان که گرما رو نماید
خنک می‌سازد آنجا را ز سایه

به پایش خسته‌ای بی‌حال و بی‌تاب
شود بیدار و گوید: ای که اینجا





بلبل و مورچه

مورچه مشغول کار و دانه پیدا کردن است و بلبل از این شاخه به آن شاخه می‌پرد و آواز می‌خواند (چهچه می‌زند). باد می‌آید و هوهوکنان از بین درختان می‌گذرد و برگ‌های درخت‌ها می‌ریزد. یکی دو نفر در حالی که سردشان شده، از خیابان عبور می‌کنند. مورچه در خانه‌اش نشسته، استراحت می‌کند و دانه می‌خورد. بلبل لرزان به در خانه‌ی مورچه می‌آید و در می‌زند.

مورچه: «کیه؟»

بلبل: «خیلی سردم شده و گرسنه هستم. کمی دانه به من می‌دهی؟»

مورچه: «تو که در تابستان به فکر سرمای زمستان نبودی، حالا مجبوری که سختی بکشی.»

بلبل با ناراحتی در گوشه‌ای می‌نشیند و به فکر فرو می‌رود و با خود می‌گوید: «امسال زمستان سختی را

می‌گذرانم اما تابستان کار و تلاش می‌کنم تا محتاج دیگران نشوم.»

مورچه با مهربانی: «نگران نباش! من هم به تو کمک می‌کنم تا زمستان را راحت‌تر بگذرانی.»

روزی بود و روزگاری بود. خروسی بود که قصه گفتن
و داستان شنیدن را دوست داشت و هر وقت مرغ‌ها و کبوترها و
گنجشک‌ها را می‌دید از آن‌ها می‌خواست که سرگذشت‌های خود را
تعریف کنند. آن‌ها هم خروس را دعوت می‌کردند و هر چه را خودشان
دیده بودند و هر چه را شنیده بودند از حیل‌ها و حقه‌هایی که شغال‌ها و روباه‌ها
و شکارچی‌ها برای گرفتن مرغ‌ها به کار می‌بردند و از بلاهایی که بر سر خودشان
یا دوستانشان آمده بود، سخن می‌گفتند.

یک روز خروس قدم‌زنان به صحرا رسید. فصل بهار بود و صحرا سبز و خرم
بود، درخت‌ها شکوفه کرده و بوی گل در هوا پیچیده بود. خروس دلش به شوق آمد و
به صدای بلند آوازی خواند.



روباهی در آن نزدیکی بود. صدای خروس را شنید و به سرعت به طرف خروس آمد.

خروس همین که روباه را دید، از ترس پرید روی دیوار و از آنجا به روی شاخه‌ی درختی پرید و

همان‌جانشست. روباه به خروس گفت:

«چرا رفتی بالای درخت؟ مگر از من می‌ترسی؟ من که با تو دشمنی ندارم. من وقتی آواز تو را شنیدم و دیدم آواز

خوبی داری، آمدم با تو دوست شوم. امروز هوا هم خیلی خوب است، بیا قدری با هم در این صحرا گردش کنیم.»

خروس که داستان‌های بسیاری از حيله‌ی روباه شنیده بود و می‌دانست این حرف‌ها همه برای پایین آوردن او از

درخت است، جواب داد: «بله، هوا خوب است، صحرا هم سبز است، گل‌ها هم شکفته شده است، آواز من هم بد نیست

ولی من تو را نمی‌شناسم و همیشه پدرم مرا نصیحت می‌کرد که با مردم ناشناس رفاقت نکنم و با کسی که از من قوی‌تر است،

در جاهای خلوت تنها گردش نکنم. من همیشه پند پدر را به یاد دارم.»



ایستگاه اندیشه



۱. خروس با دیدن روباه چه کرد؟
۲. پدر خروس همیشه چه نصیحتی به او می کرد؟

ایستگاه اندیشه



۱. خروس با دیدن روباه چه کرد؟

۲. پدر خروس همیشه چه نصیحتی به او می کرد؟

۱. از ترس پرید روی دیوار و از آن جا روی شاخه ی درختی پرید.

۲. با غریبه ها رفاقت نکنم و با کسی که از من قوی تر است در جاهای خلوت گردش نکنم .

روباه فوراً گفت: «بله، بله، من هم با پدرت دوست هستم، چه مرد خوبی است، من از موقعی که تو بچه بودی، هر روز به خانه‌ی شما می‌آمدم، اتفاقاً همین دیروز، ساعتی با پدرت بودم، از تو هم تعریف می‌کرد و می‌گفت که پسر م خیلی باهوش و زیرک است. بعد پدرت از من خواهش کرد که در صحرا و بیابان مواظب تو باشم تا کسی نتواند به تو آسیبی برساند.»

خروس گفت: «پدرم هیچ وقت از تو صحبتی نکرد. من هرگز یاد ندارم که روباهی در خانه‌ی ما رفت و آمد داشته باشد. اصلاً پدر من پارسال در گذشت.» روباه گفت: «بیخشید، مقصود من مادرت بود. دیروز مادرت سفارش می‌کرد که تو را تنها نگذارم، حالا اگر میل نداری گردش کنی، حرفی نیست، ولی از این که از راه رفتن با من احتیاط می‌کنی خیلی متأسفم که هنوز دوست و دشمن خود را نشناخته‌ای و نمی‌دانم چه کسی ممکن است از من بدگویی کرده باشد.»

خروس گفت: «من این را می‌دانم که خروس و روباه نباید با هم رفاقت کنند. چون که روباه از خوردن خروس خوشش می‌آید و خروس عاقل باید دلش برای خودش بسوزد و با دشمن خود دوستی نکند.» روباه با خنده جواب داد: «گفتی دشمن؟ دشمن کدام است؟ مگر خبر نداری؟ دشمنی از میان حیوانات برداشته شده و سلطان حیوانات دستور داده است که تمام حیوانات با هم دوست باشند و هیچ کس به دیگری آزاری نرساند.»

وقتی روباه داشت این حرف‌ها را می‌زد، خروس گردن خود را دراز کرده بود و به راهی که به آبادی می‌رسید، نگاه

می‌کرد.

روباه پرسید: «کجا را نگاه می کنی، حواست اینجا نیست؟» خروس گفت: «حیوانی را می بینم که از طرف آبادی دارد می آید، نمی دانم چه حیوانی است اما از روباه، کمی بزرگ تر است و گوش ها و دم بزرگ دارد و پاهایش باریک و بلند است و مثل برق و باد می دود و می آید.» روباه از شنیدن این حرف ترسید و دست از فریب دادن خروس برداشت و در فکر بود که به کجا بگریزد و چگونه پناهگاهی پیدا کند و پنهان شود و شروع کرد به طرف صحرا رفتن.

خروس که روباه را خیلی وحشت زده دید، گفت: «حالا کجا می روی؟ صبر کن بینم این حیوان که می آید، چه جانوری است؟»

روباه گفت: «نه، از نشانه هایی که تو می دهی، معلوم می شود که این یک سگ شکاری است و ما میانه ی خوبی با هم نداریم، می ترسم مرا اذیت کند.» خروس گفت: «پس چه طور خودت الان می گفتی که همه با هم دوست هستند و گرگ و گوسفند و روباه و خروس رفیق شده اند و کسی با کسی کاری ندارد؟» روباه گفت: «بله، اما می ترسم این سگ هم مثل تو این خبر را هنوز نشنیده باشد.» این را گفت و پا به فرار گذاشت.

مرزبان نامه، باز نویسی مهدی آذریزدی

ایستگاه اندیشه



۳. چرا خروس می گفت: «من این را می دانم که خروس و روباه نباید با هم رفاقت کنند.»؟

۴. خروس چگونه از فریب روباه در امان ماند؟



ایستگاه اندیشه

۳. چرا خروس می گفت: «من این را می دانم که خروس و روباه نباید با هم رفاقت کنند.»؟

۴. خروس چگونه از فریب روباه در امان ماند؟

۳. چون روباه از خوردن خروس خوشش می آید .

۴. خروس به نصیحت های پدرش که گفته بود با مردم ناشناس رفاقت نکند گوش داد.

نیایش

ای پروردگار عزیز، مهر و محبت تو به همه‌ی موجودات رسیده است،

ما را هم در پناه مهر و محبت خویش قرار بده.

خدایا، به ما تندرستی و توانایی بده تا بتوانیم در درس و زندگی موفق

باشیم و به میهن عزیزمان، ایران خدمت کنیم.

ای خدای بزرگ و مهربان، اکنون که یک سال بزرگ‌تر شدم و

کلاس دوم دبستان را با یاری و لطف تو به پایان رساندم، از تو سپاس گزارم

و امیدوارم همیشه یار و یاور من باشی.

